

سخن در اینکه  
ابلیس ملك آسمان  
دنیا و زمین داشت

ابن عباس گوید: ابلیس از اشراف ملائکه بود و قبیله‌ای معتبر داشت و خازن بهشت و سلطان آسمان دنیا و سلطان زمین بود.  
و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که قبیله‌ای از فرشتگان جن بودند و ابلیس از ایشان بود و مابین آسمان و زمین قلمرو او بود.  
از ابن مسعود نیز روایت کرده‌اند که ابلیس ملك آسمان دنیا داشت و از قبیله‌ای از ملائکه بود که جن نام داشتند و این نام از آنجا یافته بودند که خازنان بهشت بودند و ابلیس هم ملك داشت و هم خازن بود.  
و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابلیس از فرشتگان بود و میان آسمان و زمین قلمرو او بود و عصبان کرد و خداوند وی را شیطانی رجیم کرد.

سخن در اینکه دشمن خدا سپاس  
نعمت پروردگارش داشت و تکبر  
کرد و دعوی خدایی داشت

از ابن جریر روایت کرده‌اند که هیچیک از فرشتگان جز ابلیس دعوی خدایی نکرد.

از قتاده روایت کرده‌اند که ابن گفتار خدا عزوجل که گوید:

«ومن یقل منہم انی آلہ من دونه فذلک نجزہ جہنم کذلک نجزی الظالمین»  
یعنی هر که از آنها گوید من خدائی به جز خدایم، برای این، جہنم سزایش دهم و

ستمگران را چنین سزا می‌دهیم» خاص ابلیس دشمن خداست که چون آن ساروا  
 بگفت خدایش ملعون و مطرود کرد و فرمود بدبستان سزای او جهنم دهیم که سزای  
 ستمکاران را چنین می‌دهیم.

سخن در حوادثی که به

روزگار ملك ابلیس بود

و علت هلاك وی

از حوادث روزگار ملك وی این بود که مطیع خدا بود. از ابن عباس  
 روایت کرده‌اند که ابلیس از قبیله‌ای از فرشتگان بود که جن نام داشتند و خلقتشان  
 از آتش سموم بود و نام ابلیس حارث بود و از خازنان بهشت بود و همه فرشتگان  
 به جز این قبیله از نور بودند و جنیانی که نامشان به قرآن هست از شعله آتش آفریده  
 شده‌اند و انسان را از گل آفریده‌اند و نخستین ساکنان زمین جن بودند که تباهی  
 کردند و خون ریختند و حمدیگر را بکشتند و خدای، ابلیس را با سپاهی از فرشتگان  
 بفرستاد که با آنها پیکار کرد و همه را به جز ایردربا و اطراف کوهها راند و چون چنین  
 کرد مغرور شد و گفت کاری کردم که کس نکرد، و خدا عزوجل این را از قلب وی  
 بدانت و فرشتگانی که با وی بودند ندانستند.

از ربیع بن انس روایت کرده‌اند که خداوند فرشتگان را به روز چهارشنبه  
 آفرید و جن را به روز پنجشنبه آفرید و آدم را به روز جمعه آفرید و قومی از جن کافر  
 شدند و فرشتگان در زمین با آنها پیکار کردند و در زمین خونریزی و تباهی شد.

سخن در اینکه چرا دشمن

خدا هلاك شد و با خدای

عزوجل گردنفرازی کرد

صحابیان و تابعان در این اختلاف کرده‌اند، يك تفنار از ابن عباس آوردیم که

چون با جنیان عصیانگر و تباهاکار پیکر کرد و تارومارشان کرد خودبین و مغرور شد و پنداشت که به فضیلت از دیگران برتر است.

و گفتار دوم نیز از ابن عباس است که وی شاه و مدبر آسمان دنیا بود و تدبیر میان آسمان و زمین با وی بود و خازن بهشت بود و در کار عبادت سخت کوش بود و خود-بین شد و پنداشت از همه سراسر است و با خدای عزوجل گردنکشی کرد.

از ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده اند که چون خدای عزوجل از خلقت فراغت یافت، بر عرش مقام گرفت و ابلیس را ملک آسمان دنیا داد. وی جزو قبیله ای از فرشتگان بود که جن نام داشتند زیرا خازنان جنت بودند و ابلیس هم ملک داشت و دم خازن بود و تکبر در دلی افتاد و با خود گفت خدا این ملک بدمن داد که از دیگران برترم.

و نیز از حماد روایت کرده اند که چون تکبر در دلش افتاد پنداشت که از فرشتگان برتر است و خدای عزوجل این بدانست و فرشتگان را گفت که من در زمین خلقه ای پدید خواهم کرد.

و هم از ابن عباس آورده اند که ابلیس پیش از آنکه عصیان کند عزازیل نام داشت و ساکن زمین بود و در عبادت همی کوشید و به دانش از همه بیش بود و به همین سبب مغرور شد.

در روایت دیگر از ابن عباس آورده اند که ابلیس از فرشتگان بود و نامش عزازیل بود و در زمین ساکن بود و فرشتگان ساکن زمین جن نام داشتند.

از سعید بن مسیب روایت کرده اند که ابلیس سالار فرشتگان آسمان دنیا بود.

گفتار سوم که از ابن عباس آورده اند اینست که ابلیس باقیمانده مخلوقی دیگر بود که خدا عزوجل آفریده بود و از فرمان خدا بهر رفتند و اطاعت او نکردند.

## سخن دربارهٔ روایت

عبدالله بن عباس:

عکرمه از ابن عباس روایت کند که خدا عزوجل مخلوقی بیافرید و فرمود: «آدم را سجده کنید»، گفتند: «نکنیم» و خداوند آتشی فرستاد و آنها را سوخت، آنگاه مخلوقی دیگر آفرید و گفت: «من بشری از نسل خواهم آفرید و باید آدم را سجده کنید» گوید: و پذیرفتند و انکار کردند و خدای عزوجل آتشی فرستاد و آنها را بسوخت. آنگاه این گروه را آفرید و فرمود: «آیا سجدهٔ آدم نکنید؟» گفتند: «چرا کنیم» اما ابلیس انکار ورزید و سجدهٔ آدم نکرد.

بعضی دیگر گفته‌اند سبب هلاک ابلیس لعین آن بود که وی از بسا قیاماندهٔ جن بود که در زمین خون ریختند و تباهی کردند و از اطاعت پروردگار بگردیدند و فرشتگان به پیکارشان رفتند.

## ذکر گوینده

ابن سخن

از شهر بن حوشب در بارهٔ این گفتار خدای که ابلیس از جن بسود روایت کرده‌اند که ابلیس از آن دسته از جن بود که فرشتگان تار و مارشان کردند و او اسپر فرشتگان شد که به آسمانش بردند.

و هم از سعد بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: فرشتگان با جن به پیکار بودند و ابلیس که خردسال بود اسپر شد و با فرشتگان بود و عبادت می‌کرد و چون فرمان یافتند که آدم را سجده کنند اطاعت کردند اما ابلیس انکار ورزید و معنی گفتار خدا اینست که فرمود: «ابلیس از جن بود».

درستتر از همه گفته‌ها به نزد من آنست که پیر و گفتار خدا عزوجل باشیم که

فرمود: «و چون به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، سجده کردند به جز ابلیس که از جن بود<sup>۱</sup> و از فرمان پروردگار خویش برون شد» و تواند بود که نافرمانی وی از اینرو بود که از جن بود و تواند بود که از شدت غرور و خودبینی بود که در عبادت همی کوشید و علم بسیار داشت و ملک آسمان دنیا و زمین داشت و خازن جنان بود و تواند بود که جز این باشد و این را جز به خبر درست نباید دانست و چنین خبری بدسترس ما نیست و درباره آن خلاف هست چنانکه گفتیم.

گویند که سبب هلاک وی آن بود که پیش از آدم، ساکنان زمین جن بودند و خدا ابلیس را قضاوت آنها داد و یکهزار سال میانشان به حق قضاوت کرد و «حکم» نام یافت. و این نام را خدا عزوجل داد و بدو وحی کرد و مفسرور شد و بزرگی کرد و میان جن خلاف و دشمنی افکند که هزار سال در زمین بیکار کردند و اسبابشان در خون فرو رفت و معنی گفتار خدای تبارک و تعالی که فرمود: «مگر از خلقت اول خسته شده ایم؟ بل آنها در پوشش خلقت تازه اند»<sup>۲</sup> و گفتار فرشتگان که آیا کسی را در زمین قرار می دهی که تباهی کند و خون بریزد، همین است. پس خدا عزوجل آتشی فرستاد و آنها را بسوخت و چون ابلیس عذاب قوم خود را بدید به آسمان بالا رفت و با فرشتگان بماند و در عبادت خدا بکوشید تا وقتی خداوند آدم را خلق کرد کار عصیانگری او چنان شد که شد.

و از جمله حوادث  
ایام ملک وی خلقت  
آدم ابوالشر بود

و چون خداوند اراده فرمود که فرشتگان را از تکبر ابلیس مطلع کند که آنها ندانسته بودند و خدا می خواست کار وی را بر ملا کند که وقت هلاک و زوال ملکش

رسیده بود او عزذکره به فرشتگان گفت: «در زمین خلیفه‌ای خواهم کرد» و آنها به پاسخ گفتند: «آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که تباهی کند و خون بریزد؟»

از ابن عباس روایت کرده‌اند که فرشتگان این سخن از آنرو گفتند که از کار جن ساکن زمین خبرداشتند و به خداوند گفتند: «کسی را در زمین قرار می‌دهی که مانند جن باشد که خون ریختند و تباهی کردند و ما تسبیح و تقدیس نمی‌کنیم.» و پروردگار تعالی گفت: «آنچه من دانم شما ندانید» یعنی تکبر ابلیس و قصد نافرمانی و پندار باطل و غرور وی که آنرا آشکار کنم تا عیان ببینید.

در این باب اقوال بسیار هست که شمه‌ای از آنرا در کتاب جامع البیان عن تأویل آی القرآن آورده‌ایم و خوش نباشد که این کتاب را به ذکر آن دراز کنیم. وقتی خداوند عزوجل اراده فرمود که آدم را خلق کند بفرمود تا خاک وی را از زمین برگیرند. از ابن عباس روایت کرده‌اند که پروردگار فرمان داد تا خاک آدم را برگرفتند و او را از گل چسبناک خوشبو آفرید که از گل بدبو گرفته شده بود و گل بدبو از خاک بود و خدا آدم را به دست خویش از گل آفرید.

از ابن مسعود و جمعی از بشاران پیمبر روایت کرده‌اند که خداوند عزوجل جبریل علیه السلام را فرستاد تا از گل زمین بیارد و زمین گفت: «به خدا پناه می‌برم که مرا ناقص یازبون کنی.» پس او باز گشت و چیزی نگرفت و گفت: «خدا یا به تو پناه بسرد و من لو را در گفتم» پس میکائیل را فرستاد زمین به او نیز چنان گفت و میکائیل باز آمد پس فرشته مرگ را فرستاد و زمین باز به خدا پناه برد و او گفت: «من نیز به خدا پناه می‌برم که برگردم و فرمان او را کار نبسته باشم.» پس از روی زمین برگرفت و به هم آمیخت و از یکجا نگرفت و از خاک سرخ و سفید و سیاه گرفت بدین جهت فرزندان آدم مختلف شدند و آنرا بالا برد و خاک را خیس کردند و گل چسبناک شد و بگذاشتند تا تغییر یافت و بو گرفت و معنی گفتار خدای که

فرمود «گل بدبو» همین است .

و هم از این عباس آورده اند که خدا عزوجل ابلیس را فرستاد که از خاک شیرین و شور زمین برگرفت ، و آدم را از آن آفرید و آدم نام یافت که از ادیم زمین بود . به همین سبب ابلیس گفت: «من به کسی که از گل آفریده شده سجده کنم؟» از سعید بن جبیر نیز روایت کرده اند که نام آدم از آن بود که از ادیم زمین آفریده شده بود .

از علی رضی الله عنه روایت کرده اند که آدم از ادیم زمین خلق شد که خوب و بد بود و فرزندان وی خوب و بد شدند .

از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «خداوند عزوجل آدم را از مشت خاکی آفرید که از همه زمین برگرفت و فرزندان آدم چون زمین شدند، سرخ و سیاه و سپید و نرم و درشت و بد و خوب، و خاک را خیس کردند تا گل شد و بگذاشتند تا بو گرفت و بگذاشتند تا خشک شد چنانکه خدا فرمود انسان را از سفالی از گل بدبو آفریدیم .»

از ابن عباس روایت کرده اند که خدا عزوجل آدم را از سه چیز آفرید از گل خشک و گل بدبو و گل چسبنک .

گویند که خدای تعالی وقتی گل آدم را بر سرش چهل روز و به قولی چهل سال جنه او بر زمین افتاده بود .

ذکر گوینده

ابن سخن:

از ابن عباس روایت کرده اند که خدای تبارک و تعالی بفرمود تا گل آدم را برگرفتند و آدم را از گل چسبنک و بدبو آفرید و آدم را با دست خود آفرید و چهل روز جنه او افتاده بود و ابلیس مباد و آن را به پای خود میزد که صدا می داد و معنی

گفتار خدا که فرمود: «از گل خشک صدا دار» همین است، یعنی چیز نوحالی که پر نیست. و شیطان به دهان آدم میرفت و از نه وی در میآمد و از نه بدرون میرفت و از دهان در میآمد و میگفت: «ترا برای صدا دادن ساخته‌اند، برای کاری آفریده‌اند، اگر بر تو تسلط یابم هلاکت کنم و اگر ترا بر من تسلط دهند فرمانت نبرم.»

از ابن مسعود و جمعی از باران پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که خداوند عزوجل به فرشتگان فرمود: «من بشری از گل خواهم آفرید و چون او را پیرداختم و از روح خویش در آن دمیدم سجده‌اش کنید» و خدا آدم را به دست خویش آفرید تا ابلیس با او بزرگی نکند و اگر بزرگی کرد گوید با کسی که به دست خودم ساختم بزرگی می‌کنی پس او را به شکل انسان ساخت و چهل سال جثه گلی بود و فرشتگان بر او می‌گذشتند و از دیدنش بیمناک می‌شدند و ابلیس از همه بیمناکتر بود که بر او می‌گذشت و بدو میزد و جثه چون سفال صدا می‌داد و می‌گفت این را برای کاری ساخته‌اند و از دهان وی به درون شد و از تهش در آمد و به فرشتگان گفت از این نترسید که خدا پتان تو بر است و این نوحالی است و اگر بر او دست یابم هلاکش کنم.

از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که خدا عزوجل آدم را بیافرید و پیش از دیدن روح چهل روز در آن نگر بست و گل چون سفال خشک شد و به فرشتگان گفت: «چون روح در او دمیدم سجده‌اش کنید.» از گذشتگان روایت کرده‌اند روح از طرف سر به آدم در آمد.

ذکر گوینده

این سخن:

از ابن مسعود و جمعی از باران پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که وقتی روح در آدم دمیدند و به سروی در آمد عطسه زد و فرشتگان سناش خدا گفتند،



او نیز ستایش خدا گفت و خدا عزوجل فرمود: «خدایت رحمت کند» و چون روح به چشمان او در آمد میوه‌های بهشت را نگریست و چون به اندرون وی رسید اشتهای غذا یافت و پیش از آنکه روح به پاهایش رسد شتابزده سوی میوه‌های بهشت رفت و همه فرشتگان سجده کردند به جز ابلیس که با سجده‌کنان نبود و بزرگی کرد و انکار ورزید و کافر شد و خدای بدو گفت: «چرا سجده نکردی؟»

گفت: «من از او بهترم، من به انسان گلی سجده نکتم».

و خدا عزوجل فرمود: «گمشو، که بهشت جای تکبر نیست».

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که وقتی خدا عزوجل از روح خویش در آدم دمید، روح از سر وی در آمد و همچنانکه به پیکروی می‌رسید گوشت و خون می‌شد و چون به شکم وی رسید خوبستن را بدید و از زیبایی تن خویش شگفتی کرد و خواست برخیزد اما نتوانست، و معنی گفتار خدا که «انسان را از شتاب آفریده‌اند» همین است. و چون روح به همه پیکروی رسید عطسه زد و به الهام خدا ستایش وی گفت و خدا فرمود: «خدایت رحمت کند» آنگاه به فرشتگانی که همراه ابلیس بودند گفت: «به آدم سجده کنید» و همه سجده کردند بجز ابلیس که انکار ورزید و بزرگی کرد که غرور و خودبینی بدو راه یافته بود و گفت: «سجده نکتم که من از او بهترم و به سال بیشتر و به خلقت نیرومندتر، مرا از آتش آفریدی و او را از گل و آتش از گل قویتر است» و چون ابلیس سجده نکرد، خدایش به کیفر این گناه از خیر نومید کرد و شیطان رجیم شد.

از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «وقتی روح در آدم دمیده شد عطسه زد و ستایش خدا گفت و خداوند فرمود سوی گروه فرشتگان رو بگجو: «سلام بر شما باد» و او برفت و به فرشتگان سلام گفت و آنها نیز گفتند: «سلام و رحمت خدا بر تو باد» و آدم پیش خدای عزوجل بازگشت که بدو گفت: «این درود تو و فرزندان تست که به یکدیگر گویند».

آنگاه خداوند عزوجل نامها را به آدم یاد داد و دانشوران سلف در باره نامهایی که به آدم یاد داد اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند نام همه چیزها بود.

ذکر گوینده

این سخن:

از ابن عباس روایت کرده‌اند که خداوند عزوجل همه نامها را به آدم آموخت یعنی همه نامهایی که مردم دانند چون انسان و حیوان و زمین و دشت و دریا و کوه و خر و امثال آن و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدا همه نامها را به آدم آموخت حتی نام چیزهای نگفتنی.

از مجاهد نیز روایت کرده‌اند که خدا نام همه مخلوق خویش را به آدم آموخت.

سعید بن جبیر گوید: نام همه چیز را به آدم آموخت حتی نام شتر و گاو و بز، از قتاده نیز روایت کرده‌اند که خدا عزوجل نام همه چیزها را به آدم آموخت یعنی گفت: «این کوه است و این دریاست و این فلان است و این بهمان است.» آنگاه چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: «اگر راست می‌گویید نام این چیزها را به من بگویید.»

بعضی دیگر گفته‌اند نامهای خاصی را به آدم آموخت که نامهای فرشتگان بود.

ذکر گوینده

این سخن:

از ربیع روایت کرده‌اند که این گفتار خدا که فرمود «همه نامها را به آدم یاد داد» مقصود نام فرشتگان است. بعضی دیگر گفته‌اند نامهای خاصی که آدم

آموخت نام اعقاب وی بود .

ذکر نمویند  
این سخن:

از ابن زید روایت کرده‌اند که دربارهٔ گفتار خداوند که فرمود: «همه‌نامها را به آدم آموخت» گوید همه نام اعقاب وی بود.

و چون خدا عزوجل همه نامها را به آدم آموخت صاحبان نام را به فرشتگان نشان داد و گفت: «اگر راست می‌گویید نام اینان را به من بگویید.» و این سخن از آنرو گشت که فرشتگان دربارهٔ خلقت آدم گفته بودند: در زمین تباهی کند و خون بریزد، و خدا می‌فرمود: «شما که چیزهای مشهور و عیان را ندانید از ندیده‌ها چه دانید» این سخن را از گذشتگان روایت کرده‌اند .

ذکر نمویند  
این سخن:

از ابن مسعود روایت کرده‌اند که خداوند فرمود: «اگر راست می‌گویید که بنی آدم در زمین تباهی کنند و خون بریزند، نام این چیزها را به من بگویید.» از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که خدا فرمود: «اگر راست می‌گویید و دانید که چرا خلیفه در زمین نهادام این نامها را به من بگویید.»

گویند: وقتی خداوند به خلقت آدم پرداخت فرشتگان گفتند: «خدا هر چه می‌خواهد بیافریند، که ما داناتر از او ایم و بیش خدا عزیزتر.» و چون آدم را بیافریند و نام همه چیز را به او یاد داد چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: «اگر راست می‌گویید که خدا هر چه را بیافریند از او داناتر و عزیزترید، نام این چیزها را به من بگویید.»

## ذکر گوینده این سخن

از قناده روایت کرده‌اند که وقتی خداوند درباره خلقت آدم با فرشتگان مشورت کرد گفتند: «کسی را در زمین خواهی نهاد که تباهکاری کند و خون بریزد.» چون دانسته بودند که به‌نزد خدا چیزی بدتر از خونریزی و تباهکاری نیست ولی خداوند فرمود: «آنچه من دانم شما ندانید.» که در علم خدا بود که از خلیفه زمین پیمبران و رسولان و پارسایان و بهشتیان خواهند بود.

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که چون خداوند عز و جل به خلقت آدم پرداخت فرشتگان گفتند: «خدا خلقی داناتر و عزیزتر از ما نخواهد آفرید» و خلقت آدم امتحان ایشان بود که همه مخلوق به معرض امتحانند چون آسمان و زمین که امتحانشان اطاعت بود که خدا فرمود: «به اطاعت با کراهت بیایید» و گفتند: «به اطاعت آمدیم.»

از قناده و حسن روایت کرده‌اند که وقتی خداوند به فرشتگان گفت خلیفه‌ای در زمین خواهم نهاد و رأی خویش بگفتند چیزی بدانستند و چیزی ندانستند، گفتند: «کسی را در زمین مینهی که تباهی کند و خون بریزد.» چون فرشتگان دانسته بودند که به‌نزد خدا گناهی بزرگتر از خونریختن نیست و چون خداوند خلقت آدم را آغاز کرد فرشتگان باهم گفتند: «خدا هر چه می‌خواهد بیافریند که از ما داناتر و عزیزتر نخواهد بود» و چون آدم را بیافرید و روح در او دمید بگفت تا او را سجده کنند، و آدم را بر آنها برتری داد، به کیفر آن سخن که گفته بودند، و فرشتگان گفتند: «اگر بهتر از او نباشیم از او داناتریم که پیش از او بوده‌ایم و قوما پیش از او بوده‌اند.» و چون فریفته علم خویش شدند، دچار امتحان شدند و خدا همه نامها را به آدم داد و چیزها را به فرشتگان نشان داد و گفت: «اگر راست می‌گویید که از هر چه

یافریتم دانانريد نام اين چيزها را به من بگويد و فرشتگان به توبه گرايدند و هر مؤمنی به توبه می گرايد و گفتند:»

«سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم، قال: يا آدم انبثهم باسمائهم، فلما انبثهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض و اعلم ما تدون و ما كنتم تكتمون' يعني تنزيه تو گوييم، دانشی جز آنچه بهما آموخته‌ای نداريم که دانای فرزانه تویی. گفت: ای آدم، اینان را از نام چيزها آگاه کن و چون از نامهايشان آگاهشان کرد گفت: «مگر نگفتمان که من راز آسمانها و زمين را می دانم و آنچه را آشکار کنيد و آنچه را نھان می داشتيد می دانم.»

و نامها که خدا به آدم یاد داد نام همه چيز بود چون اسب و استروشنر و جن و وحش و هر چيزی را به نام آن ناميد و گروه گروه يادشان داد، آنگاه به فرشتگان گفت: «مگر به شما نگفتم که از راز آسمانها و زمين آگاهم و آنچه را آشکار کرده ايد و آنچه را که نھان داشته ايد ميدانم.» آنچه آشکار کرده بودند آن سخن بود که گفته بودند اعذاب آدم در زمين تباهی و خواريزی کند آنچه نھان داشته بودند این سخن بود که باهم گفته بودند که ما از آدم بهتر و داناتريم.

و چون تکبر و نافرمانی ابليس بر فرشتگان عيان شد و خدا با وی عذاب کرد و او در کار عصبان اصرار ورزيد خدای از بهشت ييرونش کرد و ملک آسمان دنيا و زمين را از او گرفت و از خازنی بهشت خلع کرد و فرمود: «از بهشت برو که مطرودی و تا روز رستاخيز لعنت بر تو باد» و وی همچنان در آسمان بود و روی زمين نيامده بود.

و خدا آدم را در بهشت مقر داد که در آن تنها همی رفت و همسری نداشت که بد و آرام گيرد و لحظه‌ای بخفت و چون بيدار شد زنی را بالای سر خود نشسته ديد که خدای از دنده او خلق کرده بود و از او پرسيد: «کيستی؟»

گفت: «زنی هستم».

گفت: «برای چه خلق شدی؟»

گفت: «تا به من آرام گیری».

و فرشتگان که مقدار علم آدم را دانسته بودند پرسیدند: «ای آدم نام او چه باشد؟»

گفت: «حوا».

گفتند: «چرا حوا».

گفت: «از آنرو که از رنده‌ای آفریده شده».

و خدای عزوجل فرمود: «ای آدم تو و همسرت در بهشت مفر گیرید و هر چه خواهید به خوشی از آن بخورید».

از این اسحاق روایت کرده‌اند که وقتی خدا عزوجل با ابلیس عتاب کرد و نامها را به آدم پیاموخت به گفته اهل تورات و دیگر مطلعان خوابی بر او انداخت آنگاه يك دنده او را از طرف چپ بگرفت و جای آن را از گوشت پر کرد و آدم همچنان به خواب بود تا خدا از دنده وی حوا را بیافرید و زنی شد که بدو آرام گیرد و چون خواب از او برفت و برخاست وی را بهلوی خویش دید و چنانکه گفته‌اند و خدا بهتر داند گفت: «گوشت و خون و همسرم» و بدو آرام گرفت و چون خدا وی را همسری داد که بد و آرام گرفت گفت: «ای آدم تو و همسرت در بهشت مفر گیرید و از آن به خوشی بخورید و بدین درخت نزدیک مشوید که از ستمگران خواهید شد».

از مجاهد آورده‌اند که خدا حوا را از دنده آدم آفرید و چون بیدار شد به او گفت: «هرا به نبطی مرثه گویند» یعنی زن.

سخن در اینکه خداوند  
متعال پدر ما آدم علیه السلام را  
امتحان کرد:

و چون خدا عزوجل آدم و همسرش را در بهشت مقر داد و به منظور امتحان و برای آنکه قضای خدا درباره او و اعتقایش روان شود گفت از میوه آن هر چه خواهند بخورند بجز يك درخت که فرموده بود نخورند و شیطان به وسوسه آنها پرداخت تا از میوه درخت ممنوع بخوردند و نافرمانی خدا کردند و عورتشان که نهان بود، عیان شد.

از ابن مسعود و جمعی از اصحاب پیمبر روایت کرده اند که شیطان می خواست وارد بهشت شود، اما خازنان بهشت مانع او شدند و او پیش مار رفت که حیوانی چهارپا بود مانند شتر و بسیار خوش منظر بود و از مار خواست که به دهان وی در آید و وارد بهشت شود، مار بر خازنان بهشت گذر کرد و آنها ندانستند، که اراده خداوند به کاری تعلق گرفته بود، و ابلیس از دهان مار سخن گفت اما آدم اعتنا نکرد، پس برون شد و گفت: «ای آدم خواهی که درخت جاوید و ملک پایان ناپذیر را به تو نشان دهم؟» یعنی درختی را به تو نشان دهم که چون از میوه آن بخوری فرشته ای باشی همانند خدای تعالی یا هر دو جاویدان شوی و هرگز نمیری و قسم خورد که من خیرخواه شمایم، می خواست بدینوسیله عورتهايشان را عیان کند و لباسشان بریزد، که از خواندن کتب فرشتگان دانسته بود که عسورنی دارند و آدم این را ندانست و لباسشان از ناخن بود. آدم نخواست از آن درخت بخورد ولی هوا پیش رفت و بخورد و به آدم گفت: «بخور من خوردم و زبان ندیدم.» و چون آدم بخورد عورتشان عیان شد و بنا کردند خودشانرا با برگ بهشت پوشانند.  
از ابن عباس روایت کرده اند که دشمن خدا ابلیس از همه خزندگسان زمین

خواست که یکیشان وی را به بهشت در آرد تا با آدم و همسرش سخن کند، و همه رد کردند، و بامار گفت: «اگر مرا به بهشت ببری ترا از ابنای بشر حمایت می‌کنم، و در پناه من خواهی بود.» و مار او را میان دو دندان جای داد و به بهشت در آمد که از دهان مار با آنها سخن کرد، مار پوشیده بود و بر چهارپاره می‌رفت و خداوند تعالی او را برهنه کرد و چنان کرد که بر شکم راه رود. ابن عباس می‌گفت: «هرچسما مار دیدید بکشید و حمایت دشمن خدا را بشکنید.»

و هم از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: وقتی خدا عزوجل آدم و همسرش را در بهشت مفرداد و گفت از میوه این درخت نخورید، شاخه‌های درخت ممنوع در هم پیچیده بود و فرشتگان از میوه آن می‌خوردند و همان میوه بود که خداوند آدم و حوا را از خوردن آن منع کرده بود. و چون ابلیس خواست که آنها را به گناه افکند به دهان مار رفت و مار چهار پا داشت و چون يك بختی تنومند بود وقتی مار به بهشت در آمد ابلیس از درون آن در آمد و از میوه درخت ممنوع بر گرفت و پیش حوا برد و گفت: «بین میوه این درخت چه خوش بو و خوش مزه و خوش رنگ است» و حوا بخورد و آدم نیز از آن بخورد و عورتهاشان نمایان شد و آدم به دل درخت پناه برد و پروردگارش ندا داد: «آدم کجانی؟»

گفت: «پروردگارا من اینجام.»

گفت: «چرا بیرون نیایی؟»

پاسخ داد: «پروردگارا از تو شرم دارم.»

خداوند گفت: «ملعون باد زمینی که از آن آفریده شدی» و درخت را نیز لعنت کرد و میوه آن خار شد.

گوید پیش ازان در بهشت و زمین درختی برتر از طلح و سدر نبود و خدا عزوجل فرمود: «ای حوا تو که بنده مرا فریب دادی با کراهت آبتن شوی و به هنگام وضع پیوسته در خطر مرگ باشی» و به مار فرمود: «تو که ملعون به شکمت



در آمد و بنده مرا فریب داد ملعون خواهی بود و پاهایت شکست شود و روزیت در خاک باشد، دشمن بنی آدم باشی و آنها نیز دشمن تو باشند هر جا بپکشان را ببینی پاشنه او را بگری و هر جا ترا به بیند سرت را بکوبد».

به وهب گفتند: «فرشتگان که چیز نمی خورند» گفت: خدا هر چه خواهد کند.

و هم از محمد بن قیس روایت کرده اند که خدا عزوجل به آدم و حوا فرمود که از میوهٔ یک درخت نخورند و از درختان دیگر هر چه خواهند به خوشی بخورند، شیطان بیامد و به شکم مار رفت و بسا حوا سخن گفت و آدم را وسوسه کرد و گفت: «خدا از میوهٔ این درخت منعان کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید.» و قسم خورد که من خیر خواه شمایم و حوا از میوهٔ درخت بکند و درخت خونین شد و پوشش آنها که به تن داشتند بریخت و بنا کردند از برگهای بهشت به خویشتن بپوشانند. و خدایشان بانگ زد که مگر از میوهٔ این درخت منعان نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان دشمن شماست، چرا میوه ای را که منع کرده بودم خوردی؟

آدم گفت: «خدا یا حوا به من خورانید.»

خداوند به حوا گفت: «چرا به او خورانیدی؟»

گفت: «مار به من فرمان داد.»

به مار گفت: «چرا به او فرمان دادی؟»

گفت: «ابلیس به من فرمان داد.»

گفت: «ملعون و مطرود باد و تو ای حوا که درخت را خونین کردی با هر هلال خونین شوی. و تو ای مار پاهایت را بگیرم و بر روی بدوی و هر که ترا به بیند با سنگ سرت بکوبد، فرو روید و دشمن همدیگر باشید.»

و هم در روایتی هست که شیطان به صورت چهارپایی به بهشت در آمد و گفتنی شتر بود و پاهایش بیفتاد و مار شد.

از ابوالعالیه آورده‌اند که شیطان پیش حوا رفت و گفت: «از چیزی منتعان کرده‌اند؟»

گفت: آری، از این درخت.

گفت: «از این درخت منتعان کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید.»

حوا نخست بخورد و به آدم گفت تا اونیز بخورد و این درختی بود که هر که می‌خورد باد در شکمش می‌پیچید و این در بهشت روا نبود، و آدم از بهشت بیرون شد.

از بعضی محدثان روایت کرده‌اند که چون آدم علیه‌السلام نعمت و رفاه بهشت را بدید گفت چه می‌شد اگر جاوید بودیم و شیطان این سخن بشنید و از راه جاوید شدن او را بفریفت.

ابن اسحاق گوید: شنیدم که آغاز حیلۀ وی آن بود که همی نالید و چون ناله‌اش را بشنیدند دزم شدند و گفتند: «گر به نواز چیست؟»

گفت: «بر شما می‌گیریم که چرا می‌برید و این نعمت و رفاه واگذارید» و این سخن دردشان کارگر شد. آنگاه بیامد و وسوسه کرد و گفت: «ای آدم خواهی که درخت جاوید را به‌تو نشان دهم و ملکی که هرگز فنا نشود؟ خدایشان از این درخت منع کرد مبادا فرشته یا جاوید شوید» یعنی اگر در نعمت بهشت فرشته نشوید هرگز نخواهید مرد. خدا عزوجل گوید: «و فریشتان داد.»

از ابن وهب آورده‌اند که: شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آنرا به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم اورا به حاجت خویش خواست گفت: «نسی- شود مگر اینجا بیایی» و چون بیامد گفت: «نمی‌شود مگر از این درخت بخوری.» گوید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: «آدم از من می‌گریزی؟» گفت: «نه پروردگارا ولی از تو شرم دارم.»

گفت: «ای آدم، از کجا فریب خوردی؟»

گفت: «از حوا، پروردگار من.»

گفت: «پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم چنانکه این درخت را خونین کرد، وی را خردمند آفریده بودم اما سفیاهش کنم، نفا بود آسان آسستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زایید.»

ابن زید گوید: اگر بلیه حوا نبود زنان این دنیا قاعده نمی شدند، عاقل بودند و آسان حامله می شدند و آسان می زاییدند.

از سعید بن مسیب آورده اند که قسم می خورد که آدم به وقت خوردن از میوه ممنوع عاقل نبود، حوا به او شراب خوراند و چون مست شد او را سوی درخت کشانید و چون آدم رحو گناه کردند خدا ایشان از بهشت بیرون کرد و نعمت و رفاه از آنها بگشت و با دودشمن خود ابلیس و مار به زمین فرود آمدند و خدا عزوجل فرمود پائین روید و دشمن همدیگر باشید.

سخن در اینکه آدم چه مدت در

بیش بود و کی خلق شد و وقت

هموت وی از پیشت، کی بود؟

خبر مکرر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم هست که خدای عزوجل آدم علیه السلام را به روز جمعه آفرید و هم به روز جمعه وی را از بهشت بیرون کرد و به روز جمعه توبه وی پذیرفت و هم به روز جمعه جانش را گرفت.

ذکر خیرهای

منقول از پیغمبر

در این باب

سعید بن عباده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: «در جمعه هفت

صفت هست: آدم به روز جمعه خلق شد، به روز جمعه به زمین فرود آمد و به روز جمعه بمرد. در این روز ساعتی هست که بنده هر چه از خدا بخواهد اگر گناه با قطع رحم نباشد بدو عطا شود. رستاخیز به روز جمعه باشد، فرشته مقرب و کوه زمین و باد از روز جمعه ترسند.»  
 ابولبابه انصاری از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: «جمعه سرور روزهاست و از روز فطر و قربان پیش خدا عزیزتر است و پنج صفت دارد. بقیه چون حدیث سعد بن عباد است با این اضافه که فرشته مقرب و زمین و کوه و دریا بیم دارند که به روز جمعه رستاخیز شود.

از ابوهریره نیز روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «بهترین روزی که آفتاب در آید جمعه باشد، آدم را روز جمعه آفریدند روز جمعه به بهشت بردند و روز جمعه بیرون کردند.»

و هم ابوهریره گوید که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «هیچ روزی چون جمعه نیست که آدم به روز جمعه خلق شد و به روز جمعه از بهشت بیرون شد و به روز جمعه به بهشت بازگشت.»

و روایت به این مضمون مکرر هست.

سخن در اینکه به روز جمعه

چه وقت آدم خلق شد و چه

وقت به زمین فرود آمد؟

عبدالله بن سلام درباره حدیث پیامبر که فرموده بود: به روز جمعه ساعتی هست که بنده هر چه از خدا خواهد مستجاب شود، گوید دانم که چه ساعت است آخرین ساعت روز است که آدم در آن خلق شد و خدا عزوجل فرمود: «انسان شتابان آفریده شد.»

از مجاهد نیز در همین باب آورده اند که درباره گفتار خدای که انسان را

شتابان آفریده‌اند گفته بود: وی آدم بود، که آخر روز پس از همه چیزهای دیگر آفریده شد و چون روح به چشم و زبان و سرش رسید و هنوز به پائینش نرسیده بود گفت: «پروردگارا پیش از غروب آفتاب خلقت مرا به سر برسان.»

این وهب دربارهٔ همین آیه کوید: آدم را در آخر روز آفریدند و خلقت وی شتابان بود و عجول شد.

بعضی‌ها پنداشته‌اند که دو ساعت و به قولی سه ساعت از روز جمعه رفته بود که خدا عزوجل آدم و حوا را در بهشت مقر داد و هفت ساعت از روز رفته بود که آنها را از بهشت برون کرد، پس مدت توقفشان در بهشت پنج ساعت و به قولی سه ساعت بود.

بعضی نیز گفته‌اند که نه‌یاده ساعت از روز جمعه رفته بود که آدم علیه‌السلام از از بهشت برون شد.

ذکر گوینده

این سخن :

از ابوالعالیه روایت کرده‌اند که آدم را به ساعت نهم یا دهم روز جمعه پنجم نیشان از بهشت برون کردند. اگر منظور گوینده این باشد که خدای تبارک و تعالی آدم و حوا را دو ساعت گذشته از روز جمعه به روزهای دنیا در بهشت مقر داد گفتار او درست می‌نماید زیرا از گذشتگان خبر هست که آدم در آخرین ساعت روز ششم ابام خلقت که هر روز آن هزار سال بود آفریده شد و پیداست که ساعت آن روز هشتاد و سه سال از سالهای ماست و گفتیم که وقتی گل آدم را بر شتند چهل سال بماند تا روح در او دمیده شد و بی‌گفتگو این چهل سال از سالهای ما بود و از وقتی که روح در او دمیدند تا هنگامی که کارش به سر رسید و در بهشت مقر گرفت و به زمین فرود آمد سی و پنج سال از سالهای ما بود. و اگر منظور این باشد که دو ساعت گذشته

از روز جمعه از روزهای هزارساله در بهشت مقر گرفت ناحق گفته، زیرا همه اهل حدیث گفته‌اند که در آخر روز جمعه پیش از غروب خورشید روح در آدم دمیده شد، و نیز خبر مکرر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم هست که خداوند تبارک و تعالی وی را در همان روز در بهشت مقرداد و همان روز به زمین فرود فرستاد، و مسلم است که آخرین ساعت روز از روزهای هزارساله آخرت هشتاد و سه سال و چهارماه از سالهای ماست بنابراین آدم در ساعت دوازدهم روز جمعه هزارساله خلق شد و چهل سال از سالهای ما بیکروی بیروح افتاده بود و پس از آن روح در او دمیدند، و اگر اقامت وی در آسمان و مقر در بهشت تا به هنگام گنسا و هبوط چهل و سه سال و چهارماه از سالهای ما باشد برابر ساعتی از یک روز خلقت می‌شود.

از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم میان نماز نیمروز و نماز پسین از بهشت برون شد و به زمین فرود آمد و یک نیمروز از روزهای آخرت در بهشت مقرداشت که بانصد سال بود. این سخن نیز خلاف اخبار منقول از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و محدثان سلف است.

سخن درباره محللی که  
آدم و حوافرود آمدند

خدای عزوجل آدم را پیش از غروب روز خلقت وی که جمعه بود با همسرش از آسمان فرود آورد و چنانکه اخباریان سلف گفته‌اند در هند فرود آمد. از قتاده روایت کرده‌اند که خدا عزوجل آدم را به هند فرود آورد، و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که خدا عزوجل آدم را به صحرای سرزمین هند فرود آورد.

از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که خوشبوترین زمینها سرزمین هند است که خدا آدم را در آنجا فرود آورد و درخت آن سوی بهشت

گرفت.

و هم از این عباس روایت کرده اند که آدم به هند فرود آمد و حوا به جده و آدم به جستجوی وی رفت تا فراهم آمدند و حوا به او نزدیک شد و آنجا را مزدلفه گفتند، و جای معارفه شان عرفات نام گرفت. و جایی که مجتمع شدند جمع نام گرفت و آدم در هند بر کوهی فرود آمده بود که بوذ نام داشت.

این اسحاق گوید: به گفته اهل تورات آدم در هند بر کوهی فرود آمد که واسم نام داشت به نزدیک دره ای به نام بهیل مابین دهیخ و مندل که دو ولایت هند است و گویند که حوا در جده از سرزمین مکه فرود آمد.

بعضی دیگر گفته اند: آدم در سرتدیب بر کوهی به نام بود فرود آمد و حوا به جده از سرزمین مکه و ابلیس در بسان و مسار در اصفهان، و گفته اند که مار در صحرا فرود آمد و ابلیس بر ساحل دریای ابله، و این را جز با خبر نتوان دانست.

در این باب جز آنچه در بساطه مبوط آدم به سرزمین هند آمده و محدثان اسلام و اهل تورات و انجیل پذیرفته اند، خبری نداریم.

گویند قلّه کوهی که آدم علیه السلام بر آن فرود آمد ارهه فله های جهان به آسمان نزدیکتر است، و آدم وقتی بر آن جای گرفت، پایش بر کوه و سرش در آسمان بود و دعا و تسبیح فرشتگان را می شنید و با آن انس گرفتند بود و فرشتگان از او بیم داشتند به همین جهت قامت آدم کاهش یافت.

ذکر سوره

این سخن :

عطاء بن ابی رباح گوید که چون خدای عزوجل آدم را از بهشت فرود فرستاد با پایش بر زمین و سرش بر آسمان بود و سخن و دعای اهل آسمان را می شنید و با آن

مانوس بود و فرشتگان از بیم وی، در دعا و نماز به خدا شکایت بردند، و وی را کوتاه کرد و چون صدای آسمان نشنید و حشت کرد و در دعا و نماز شکایت به خدا برد و آهنگ مکه کرد و محل هر قدم وی فریاد شد و هر گام وی صحرایی بود تا به مکه رسید و خدای تعالی با قوتی از بهشت نازل کرد که به جای کعبه بسود و آدم پیوسته بر آن طواف می برد تا خدای طوفان را فرستاد و آن با قوت به آسمان رفت تا وقتی که خداوند ابراهیم خلیل علیه السلام را برانگیخت و خانه را بساخت که او تعالی فرماید: «و اذ یوانا لابر اهیم مکان البیت».

یعنی «و چون ابراهیم را در مکان این خانه جا دادیم».

از قناده روایت کرده اند که خداوند عزوجل کعبه را برای آدم علیه السلام نهاد چون سروی در آسمان و پاهایش در زمین بود و فرشتگان از او بیمناک بودند و قدش به شصت ذراع کاسته شد و غمگین شد که صدای تسبیح فرشتگان را نمی شنید و شکایت به خدا برد که «ای آدم من خانه ای برای تو فرود آوردم که بر آن طواف بری همچنانکه به دور عرش من طواف برسد و به نزد آن نماز کنی چنانکه به نزد عرش من نماز کنند» و آدم به سوی خانه روان شد و قدمهایش بلند شد و مابین هر قدم صحرا بی بود و صحراها همچنان همانند و آدم به خانه رسید و طواف برد و بس از او پیمبران نیز طواف بردند.

از ابن عباس نیز روایت کرده اند که چون خداوند از قسامت آدم علیه السلام بکاست و آنرا شصت ذراع کرد آدم همی گفت: «خدایا من در جوار تو و در خانه تو بودم، غیر از تو خدا و نگهبانی نداشتم، آسوده می خوردم و هر جا خواستم مفر می گرفتم و مرا به این کوه مقدس فرود آوردی و صدای فرشتگان را می شنیدم و آنها را می دیدم که به عرش تو طواف می برند و بسوی بهشت را می یافتند و قسامت مرا شصت ذراع کردی و صدای فرشتگان قطع شد و بوی بهشت نرفت».



خداوند جواب داد: «آنچه کردم به سبب گناه تو کردم».

و چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید بفرمود تا يك گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود بکشند و او گوسفندی بگیرد و بکشد و پشم آن را بگیرد و برشت و با حوا ببافند، آدم برای خویش جبهای کرد و حوا يك پیراهن و روسری کرد و آنها بپوشیدند و خدا به آدم وحی کرد که مرا در مقابل عرش حرمی هست، برو و آنجا خانه‌ای بساز و به دور آن بانس چنانکه فرشتگان رانده‌ای که به دور عرش منند. من در آنجا دعای تو و فرزندان را که مطیع من باشند اجابت کنم. آدم گفت: «ای سرور دگار، این کار چگونه کنم که نیرو ندارم و راه ندانم» و خدا فرشته‌ای فرستاد که وی را سوی مکه برد و آدم وقتی به باغی و جایی گذشتی که او را خوش آمدی به فرشته گفتی: «ای بنجابمانیم؛ و فرشته گفتی بمان،» تا به مکه رسید و هر جا فرود آمد آبادی شد و از هر جا گذشت صحرا و بیابان شد. پس خانه را ساخت، از پنج کوه از طور سینا و طور زیتون و لبنان و جدوی، و پایه‌ها را از حرا ساخت و چون از بنای خانه فراغت یافت فرشته او را سوی عرفات برد و همه مراسم حج را که کسان اکنون کنند بدو بنمود، آنگاه وی را سوی مکه برد و به سرزمین هند بازگشت و بر کوه بوذ بمرد.

از این عمر روایت کرده‌اند که وقتی آدم به دیار هند بود خدا بد و وحی کرد که خانه را زیارت کن. و او از دیار هند به حج رفت و هر کجا قدم نهاد دمکده‌ای شد و فاصله دو قدمش صحرا بی شد تا به خانه رسید و طواف سرد و مراسم بکرد و آنگاه آهنگ بازگشت به هند کرد و رفت و چون به عرفات رسید و فرشتگان او را بدیدند، گفتند: «حجت مقبول باد» و او به خود بالید و چون فرشتگان این بدیدند گفتند: «ای آدم دو هزار سال پیش از آنکه خلق شوی ما بر این خانه طواف برده ایم.» و آدم پیش خود کوچک شد.

گویند: وقتی آدم به زمین فرود آمد تساجی از درخت بهشت به سر داشت و